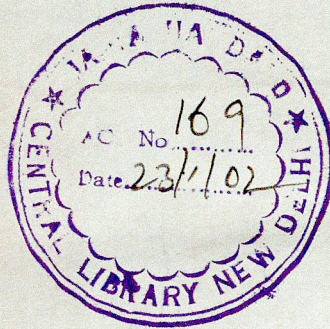


FUMIGATED

891.551
069



تذکره الدین محمد
شرح قصائد عرفی
نشیروزی
نعمی

شرح قصائد مولانا طوسی
۱۲۸
فن ادب
فارسی و علمی

که شاهین عفو تو بقضای سبقت رحمتی علی عصبی بیشتر بکشد آورده **قوله** صید دل را بهر آگاهی صیاد از دل
 در کمال **قوله** غیر نشان انداخته **قوله** مشکافان رموز عشق چنان فرموداده اند که دل را در کمال عشق
 منزل گیر می باشد لهذا میگوید که منزلت بخش بریم و چهرت دل عاشق را در کمال صفا و جلال
 از آن بسته که با گاهی محبوب حقیقی سران بر بند **قوله** در جنبهای محبت هر قدم چون کر بلا
 فرشت ارغوان انداخته **قوله** بر تشنه لبان و دست گریلا سخن پوشیده نیست که غشوه فرمای جلوه گاه وحدت و حین
 محبت در هر قدم از بس خونی زری جان باز آن عرصه عشق از غزلان فرشت کرده است محبت بفتح نیم تحقیق
 شده در آنکه مصدر می باشد و ضم غلط است **قوله** کرده از عرفان لباس عجز را دامن دراز کوهانی
 حبیب عقل نخته داند انداخته **قوله** بر کوچه بیابان معرفت پیدا است که عقل را سمار کنند لال برای زده
 و عجز را کامیاب عرفان نموده لباس عجز را از عرفان است **قوله** دامن دراز کردن عبارت از کامیاب
 کرده عجز بر عرفان است **قوله** طعمه عشق ترا اندر مغز جان آورده ام **قوله** آن هاتاسایه بر این است
 انداخته **قوله** استعاره مغز جان نظر لفظ استخوان لغز ترا است **قوله** قصص اراده استخوان قطع نظر از این که
 لفظ استخوان مایه مناسب تر است در برابر عشق حقیقی جان اینکس کمتر از استخوان تواند بود و نصف
 درین معیت در پیوند کلان استخوان بندی شود اندیشه دارد که بر استعاره مغز جان ایستاده میکند
 اضافه مغز جان از قبیل اضافت مشبه به مشبه به خواهد بود چه جان نسبت بدن حکم مغز دارد
 و گوشت آن استخوان است **قوله** است **قوله** بر دروغت در آفتاب بر سجده فرشت



استبرق نیز بر سبایان انداخته است **استبرق** دیانت است بر خلاصه معنی آنکه پرورش یافته غم نیزی در چنان
مقام بر چنین بستر اگر مراغه کند عجب نبود **زین** خجالت چون بروی آن که دل در موج **فیض** نوحه
غممت را موشان انداخته است **عروس** معنی زوجه گاه این میت چنان روی نماید که موشان عروس را
در خون افکندن موجب غایت دلت اوست نادانی اگر این بی ادبی در حق عروس غم آلود
تجویز کند جا دارد که از خجالت نیز آید چه دل اینکس که حجت خون است طریقت ناقابل در
غایت و ناءت و حساست و عم آلودی مطروف است پس منزله در کمال شرافت و نفاست
فیض را نامزم که هر کس با بر اوست مانده است **دل** بدست آورده و جان نر میان انداخته
بر ربه روان مرحله قبولیت ظاهر است که کانی که بدل زند ماند شرف پذیرای دیگر دارا
و آنکه بجان زنده اند مقید دیگر لهذا میگوید که بنانم فیض ترا که هر کس که پناه تو مانده است
ای مانده است دلش گزیده و سوز جانش ندیده در نیصورت اگر بر لفظ بر اوست مانده
کاف مقدر باید گفت خوب است و در بعضی از نسخ در مصراع اول بجای لفظ است شست
نظر آمده و در مصراع ثانی بجای از لفظ در دیده شده در نیصورت معنی آن است که بنانم فیض
آنکه هرگز پناه تو شست مانده است ای از رسیدن عاجز آمده دلبری لو کرده و جان در میان
آنداخته ای قوت ساقی بخشیده در نسخه لفظ **شست** هم شستی پیراست و اینجا از اعلم
طعمه گز خوان عشق افکنده در کام دل **ریخته** آنرا حجم اندر دمان انداخته **در** چنان

و ذلک تو را نخوان محبت میداند که نفی که از آتش عشق بدل است آتش بجم از و نیزه خیال باید کرد **و** شرع
کوید منع لب که عشق کوید نعره زن **یا** کای تو هم در راه عشق خود عیان انداخته **یا** یعنی شرح حکم نموشی میکند
از خطای که در مصرع ثانیست زیرا که ترک ادبست و عشق نعره فرمای آن خطاب است که مناسب
خود میداند و آن خطاب این است که تو هم در راه عشق خود عیان انداخته در راه عیان انداختن عبارت
از ره بردن است یعنی تو هم بمقتضای کریمه گشت کترا خفیا فاجبت ان اعرف خلقت الخلق
لا عرف ظهور خود را عشق کرده و نیز عشق حق سبحانه تعالی نسبت بمعشوقی محمد مصطفی سرچهار است
و بحکم چنین گوید که امر شرع نموشی نظر بصورت و معنی محتاج دلیل نبود و امر عشق به نعره زدن نظر بصورت
نیامعنی قضیه است که احتیاج گونه بدلیل داشت در مصرع ثانی دلیل آورده و کاف در بصورت
معلّمه خواهد بود و این را نشانی بر حکایت و نقل بگوید هر چند توجیهی کرده میشود اما معنی این
بیت با عقاد کاتب از بنیقام توحید جان عیان انداخته رفته است که نزد مقام شرع **و** شرع
نفی راست میکنند و در طریقت مضمون می بینند **و** دولت و صفت که دریاید که با آن محرمی
جوهر اول علم بر آستان انداخته **یا** بر محرمان خلوتگده معنی پوشیده همانند که جوهر اول باعتبار افراد
انسان عبارت از آدم است علیه السلام و جوهر مجرات مرا دانز عقل اول است
که مبادی عقول دیگر که نفوس افلاک اند شده و از جبرئیل عزم مراد در شتمه اند خلاصه معنی آن است
که جوهر اول با آن محرمی که دارد علم بر آستان انداخته **یا** عاقل شده و ره نیافته این بر تقدیر است